

مروری بر کتاب بازآفرینی مدرنیته‌ی ایرانی: روابط بین‌الملل و تغییر اجتماعی، نوشته‌ی کامران متین

آیدین ترکمه

کتاب کامران متین با عنوان بازآفرینی مدرنیته‌ی ایرانی: روابط بین‌الملل و تغییر اجتماعی که در سال ۲۰۱۳ از سوی انتشارات راتلج منتشر شده^۱ است از دید من یکی از معدود تلاش‌های نظری جدی در راستای مفهوم‌پردازی انقلاب اسلامی ایران و نیز نظریه‌پردازی امر بین‌الملل به اتکای تجربه‌ی ایران است. در خلال این پژوهش جذاب و خواندنی متین به طور انتقادی با برخی از مهم‌ترین معضلات فکری در مارکسیسم که مشخص به مساله‌ی نظریه و البته روش بازمی‌گردند درگیر شده است. متاسفانه کتاب بسیار آموزنده و چالش‌برانگیز متین به فارسی برگردانده نشده است. در این نوشته می‌کوشم به برخی از مهم‌ترین بحث‌های متین بپردازم به طوری که خواننده بتواند تصویری نسبتاً دقیق از مختصات کتاب و به ویژه برداشت انتقادی او از نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب تروتسکی به دست بیاورد. از آن جهت که تمرکز پژوهشی من نیز بر مساله‌ی روش، مارکسیسم، و به طور مشخص دولت و تغییر اجتماعی است در جای‌جای متن سعی کرده‌ام با برخی از استدلال‌های متین درگیر شوم. استدلال‌های نظری متین بسیار پیچیده و چندلایه و مستلزم تأمل دقیق هستند. به طور کلی کتاب او از دید من کتابی است به شدت فشرده که دست کم در برخی مواقع نیازمند ایضاح بیشتر است. کامران متین با لطف همیشگی به پرسش‌های من پاسخ داده‌اند و من نیز آن‌ها را در متن گنجانده‌ام.

کتاب با این طرح مساله آغاز می‌شود که دشواری‌ها در نظریه‌پردازی انقلاب اسلامی ایران نشانگر یک معضل فکری گسترده‌تر در نظریه‌های کلاسیک مدرنیته است و آن ساختن مقوله‌های عام با ارجاع به تجربه‌ی اروپایی خاص مدرنیته است؛ مساله‌ای که با نام اروپامحوری می‌شناسیم (۲). اروپامحوری بر این پیش‌فرض‌ها استوار است که مدرنیته از درون اروپای غربی برخاسته است، در نتیجه اروپا نسبت به سایر نقاط جهان برتری دارد، و مدرنیته‌ی اروپایی یونیورسال است، و توسعه به صورت مرحله‌ای و با تاخیر زمانی در تمام جوامع رخ می‌دهد که در نهایت به یک فضای جهانی همگن ختم می‌شود. متین اروپامحوری را شکلی درون‌گرایانه/درون‌مدار (internalist) از فهم مدرنیته می‌داند و ادعا می‌کند که اروپامحوری با انتزاع بی‌فضایی توسعه‌ی اجتماعی، جوامع را از هم مجزا و آن‌ها را درون یک تاریخ یونیورسال انتزاعی قرار می‌دهد که برآمده از تاریخ درونی خاص اروپا است. در نتیجه تاریخ جهان مدرن همچون مجموعه‌ای از دوباره‌بهاجرادآمدن‌های گسسته‌ی ظهور درون‌زاد و مستقل مدرنیته در اروپا تعبیر می‌شود. بر این اساس، آن الگوهای توسعه‌ای که این تاریخ ظاهراً یونیورسال را نقض کنند همچون بیرون‌بودگی‌هایی نظری تلقی می‌شوند که در یک سو، اروپامحوران آن‌ها را به‌سان نمونه‌های قابل اغماض و استثناهایی نابهنجار یا پاتولوژیک نادیده می‌گیرند، و در سوی دیگر، مخالفان کلان‌روایت‌ها آن‌ها را همچون نمونه‌هایی از تفاوت اصیل می‌ستایند (همان). دو نقد مهم بر اروپامحوری وارد شده است: یکی ایده‌ی وبری مدرنیته‌های چندگانه و دیگری نقد پسااستعماری. به گفته‌ی متین اولی روش درون‌گرایانه‌ی اروپامحوری و در نتیجه تقدم نظری تجربه‌ی اروپا از مدرنیته را دست‌نخورده باقی می‌گذارد. این روش مستلزم بی‌توجهی به نظریه‌پردازی برهم‌کنش‌های ژئوپلیتیکی و تقابل‌های استعماری در مشروط‌کردن و شکل‌دادن به تغییر اجتماعی است. مساله این است که چنین رویکردی مرجعیت محوری اروپا را همچون یک مقوله‌ی نظری حفظ می‌کند و از اهمیت جهانی ویژگی‌های نوپدید برآمده از هم‌وجودی برهم‌کنشی جوامع متفاوت غفلت می‌ورزد (۳). در مقابل، پسااستعماری‌ها می‌کوشند برساخته‌شدن مدرنیته‌ی استعماری را به اتکای روشی صراحتاً بین‌المللی (internationalist) بکاوند اما خصومت پسااستخارگرایانه‌شان با نظریه‌ی عام و مقوله‌های یونیورسال مانع از تبدیل نقدشان بر اروپامحوری به یک نظریه‌ی اجتماعی عام، غیراروپامحور و آلترناتیو می‌شود.

¹ Matin, Kamran. (2013): *Recasting Iranian Modernity: International relations and social change*, Routledge.

استدلال اصلی کتاب این است که غلبه بر اروپامحوری به واسطه‌ی نظریه‌ی اجتماعی بدیلی که روابط بین‌الملل^۲ هسته‌ی آن باشد دست‌یافتنی است. منظور از روابط بین‌الملل وجود همزمان و تعاملی تمام شکل‌های تاریخی متقابلن شناسایی‌شده‌ی انسجام اجتماعی است. واردکردن روابط بین‌الملل در نظریه‌ی اجتماعی از دید متین مستلزم پذیرش یک هستی‌شناسی متکثر است که روابط و فرایندهای بین و درون جوامع را متقابلن برسانده، و توسعه را ذاتن برهم‌کنشی و چندخطی/چندوجهی می‌بیند. متین این هستی‌شناسی را زیربنای نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون^۳ و مرکب تروتسکی می‌داند. به اتکای این هستی‌شناسی نشان داده می‌شود که تجربه‌ی مدرنیته و انقلاب ایران استثنایی نیست بلکه محصول خاص اما ارگانیکِ مشخصه‌ی ذاتن بین‌المللی فرایند تاریخی است (همان). مبنای نظری کتاب به این ترتیب برداشتی به لحاظ هستی‌شناسانه متکثر از واقعیت اجتماعی است که بر اساسش برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه تکینه/منفرد امر اجتماعی را در نظریه‌ی انقلاب اسکاچپول نقد می‌کند (۵). متین معتقد است که اروپامحوری مساله‌ای هستی‌شناسانه است و نه تجربی (همان).

نه تنها اسکاچپول بلکه دیگرانی مانند جیانفرانکو پاگی و ریچارد بندیکس نیز روش‌شناسی درون‌گرایانه‌ی نظریه‌های مدرنیته را نقد کرده‌اند. از این منظر، تغییر اجتماعی را نباید درونی‌جامعه‌ی مورد مطالعه دانست. به بیان دیگر، هدف نظریه‌ی اجتماعی در نظریه‌های غالب مدرنیته مطالعه‌ی ساختار و پویایی‌های درونی واحدهای اجتماعی و مشخص ملت‌ها بوده است (۶). متین در نقد اسکاچپول عنوان می‌کند که اگرچه او در گامی تشخیصی، از نظریه‌های سطح میانی انقلاب‌های اجتماعی آغاز می‌کند و به درستی به سطح عمیق‌تر نظریه‌های عام تغییر اجتماعی پیش می‌رود، اما در گام تجویزی فقط در همان سطح میانی انقلاب‌های اجتماعی مداخله می‌کند و وارد سطح بالاتر یعنی انتزاع عام نمی‌شود. از دید متین، همچنان که اسکاچپول به درستی استدلال می‌کند که روابط بین‌الملل همواره در پیوند با ساختارهای سیاسی-اقتصادی پیشاموجود درونی جوامع قرار دارد و به این ترتیب فرایندهای درونی تغییر اجتماعی را شکل می‌دهد، منطقی باید نتیجه گرفت که روابط بین‌الملل نیز بی‌تردید در فرضیات هستی‌شناسانه‌ی نظریه‌ی اجتماعی او وارد شوند. اسکاچپول به درستی از این نیز آگاه است و می‌گوید وظیفه‌ی نظریه‌های حقیقت‌عام، در بهترین حالت، تصریح پیوندهای میان تعمیم‌های علی معتبر درباره‌ی مجموعه‌های متفاوتی از زمان‌ها و مکان‌ها است (۷). با این حال متین معتقد است که اسکاچپول از این جلوتر نمی‌رود و به تعبیری امکان تولید نظریه‌های عام اجتماعی را چندان جدی نمی‌گیرد. این رویکرد محتاطانه‌ی اسکاچپول از دید متین برآمده از هستی‌شناسی منفرد جامعه‌شناسی وبری است که طبق آن فرد و عمل او است که واحد پایه‌ی تحلیل است. این انفراد هستی‌شناسانه (ontological singularism) در جامعه‌شناسی تاریخی و بر نیز در قالب ملی‌گرایی روش‌شناسانه بروز می‌کند که ملت‌ها را همچون غایت‌هایی تاریخی می‌انگارد. گفته می‌شود که و بر بر نوعی تکثر علی و روش تطبیقی پافشاری دارد که هر دو برآمده از هستی‌شناسی اجتماعی تکینه‌انگار/منفرد او هستند. تکثر علی در واقع امر اجتماعی را به سه حوزه‌ی متمایز و خودمختار تقسیم می‌کند: سپهرهای اقتصادی، سیاسی و مذهبی/ایدئولوژیک که مولفه‌های اصلی‌شان به ترتیب بازار، بوروکراسی، و عقلانیت هستند و تیپ‌های ایده‌آل وبری را به وجود می‌آورند. مولفه‌های کلیدی این حوزه‌های مستقل در قالب سازه‌ها یا ایده‌آل‌تایپ‌های منطقی دقیق و

^۲ در توضیحات فصل اول متین اضافه کرده است که او روابط بین‌الملل، روابط بین‌جامعه‌ای، امر بین‌الملل، و ناموزونی را همچون واژگانی مترادف به کار می‌برد. همچنین گفته می‌شود که تروتسکی مفهوم قانون را نه در معنای پوزیتیویستی بلکه همچون واقعیتی تاریخی به کار می‌برد. مهم‌تر اینکه متین معتقد است تروتسکی قانون را نه برای ارجاع به یک تعین علی بلکه همچون یک تعمیم‌بخشی توصیفی به کار می‌برد. با اشاره به دیویدسون گفته می‌شود که توسعه‌ی ناموزون و مرکب همزمان بر فرایندی تاریخی و نیز تلاش برای فهم نظری این فرایند در اندیشه دلالت دارد. متین ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب را همزمان نظری و تاریخی می‌انگارد. (۲۳).

^۳ متین معتقد است که برای واژه‌ی uneven بهتر است از ناموزون استفاده شود چرا که نابرابر بر جدایی نیز دلالت دارد در حالی که ناموزونی متضمن تفاوت درون یک پیوستار یا طیف است و از همین جهت بیشتر با مفهوم تمامیت – که در توسعه‌ی ناموزون و مرکب مندرج است – انطباق دارد.

ناب صورت‌بندی می‌شوند و در جامعه‌شناسی تاریخی تطبیقی وبر مبنا قرار می‌گیرند. این استراتژی تطبیقی وبر معطوف به شناسایی و تاسیس تفاوت‌ها بین شرایط مدرن و کهنه، و نیز علل این تفاوت‌ها است. این رویکرد وبری تفاوت را بر حسب زمان خطی توسعه‌ای می‌فهمد (۷) و در نتیجه فضا را به زمان تبدیل می‌کند. متین اما استدلال می‌کند که این تاکید وبر بر تفاوت توسعه‌گرایانه بر روی یک طیف زمانی که به واسطه‌ی تیپ‌های ایده‌آل به اجرا درمی‌آید خود به تقویت ایده‌ی استقلال واحدهای تحلیل راه می‌برد که اهمیت علی و برساننده‌ی برهم‌کنش میان این واحدها را نادیده می‌گیرد. همین هستی‌شناسی وبری و روش‌شناسی درون‌گرایانه است که مانع از آن می‌شود که اسکاچپول بتواند روابط بین‌الملل را همچون وجه سازنده و تشکیل‌دهنده‌ی تغییر اجتماعی در نظر بگیرد (۸). اگرچه او کوشیده تا ساختارگرایی پلورالیستی درون‌جامعه‌ای وبر را به سپهر بینا‌جامعه‌ای بگستراند و از تاثیر عوامل بیرونی بر جوامع حرف بزند اما این باعث نشده که او برداشت وبری‌اش را از جوامع همچون موجودیت‌هایی به لحاظ هستی‌شناسانه منفرد کنار بگذارد. از همین رو اسکاچپول در حوزه‌ی روابط بین‌الملل نیز رویکردی نورئالیستی را برمی‌گزیند که به گفته‌ی متین بر دوپارگی هستی‌شناسانه‌ی امر داخلی و امر بین‌الملل مبتنی است. طبق این هستی‌شناسی، روابط بین‌الملل همچون عاملی ذاتن بیرونی عمل می‌کنند که صرفن یک فرایند خودمختار و درون‌زاد درونی (autonomous and endogenous internal process) را به حرکت درمی‌آورد. این از دید متین بدان معناست که امر بین‌الملل نه وارد تکوین و تشکیل شکل‌ها و پیامدهای انقلاب‌ها – همچون اموری داخلی – می‌شود و نه شکل‌ها و پیامدهای انقلابی تاثیری علی بر امر بین‌الملل دارند. یکی از پیامدهای این شیوه‌ی ایستای مفهوم‌پردازی روابط بین‌الملل این است که پیشاپیش این امکان را بیرون می‌گذارد که انقلاب‌های پیشینی می‌توانند شرایط جدیدی را برای انقلاب‌های بعدی به وجود بی‌آورند. به این معناست که مایکل بوراوی می‌گوید اسکاچپول در واقع تاریخ را منجمد می‌کند (۸).

متین عنوان می‌کند که اسکاچپول فقط تاثیر محصولات ایدئولوژیک و سازمانی انقلاب‌های پیشین را برای انقلاب‌های بعدی مد نظر قرار می‌دهد و در نتیجه تاثیر علی آن‌ها را بر روابط بین‌الملل نمی‌بیند. به این ترتیب، نگاه اسکاچپول به روابط بین‌الملل به نوعی تکرار همان مشکلی است که خود او در نظریه‌های مارکسیستی و لیبرال دولت شناسایی می‌کند. در این نظریه‌ها دولت همچون عرصه‌ی صرفی تصور می‌شود که تعارض بر سر منافع اجتماعی و اقتصادی اساسی فقط در آن رخ می‌دهد. اسکاچپول بر همین سیاق، امر بین‌الملل را چیزی بیش از عرصه‌ای انفعالی که رقابت ژئوپلیتیکی و توسعه‌ی سرمایه‌دارانه در آن رخ می‌دهد نمی‌داند. حال آنکه امر بین‌الملل دارای نیروی علی منحصر به خودش است. کوتاه اینکه از دید متین اسکاچپول تمایز تحلیلی بین امر داخلی و امر بین‌الملل را به اشتباه همچون تمایزی هستی‌شناسانه تلقی می‌کند و از همین رو نمی‌تواند محتوای مدرنیته را تغییر دهد و صرفن می‌تواند مسیرش را تا حدی تغییر دهد. ناتوانی نظریه‌ی اسکاچپول در فهم انقلاب اسلامی نیز ریشه در این بنیان نظری دارد که نمی‌تواند از اروپامحوری فاصله بگیرد (۹). متین در توضیحات تکمیلی^۴ افزوده است که اروپامحوری نمونه‌ی خاصی از درون‌گرایی است و تا جایی که درون‌گرایی به برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه منفردی از امر اجتماعی مبتنی است، رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی وبری اسکاچپول همچنان اروپامحور باقی می‌ماند زیرا این هستی‌شناسی منفرد از امر اجتماعی به گفته‌ی متین مشخصه‌ی بارز رویکرد اسکاچپول است.

متین در ادامه استدلال می‌کند که دیسپلین روابط بین‌الملل هم تا حد زیادی از درون‌گرایی روش‌شناختی (methodological internalism) متأثر شده است. بلافاصله گفته می‌شود که روابط بین‌الملل کاملن متأثر از اروپامحوری است (۹). اینجا ظاهرن اروپامحوری و درون‌گرایی روش‌شناختی یکی تلقی شده‌اند اما متین تاکید دارد که اگرچه این دو به هم مرتبطند اما یکی نیستند. به گفته‌ی او، درون‌گرایی روش‌شناسانه بر یک هستی‌شناسی اجتماعی منفرد (singular) مبتنی است که اساسن زیربنای فکری اروپامحوری را تشکیل می‌دهد. روابط بین‌الملل، ناهمگنی فرهنگی را به لحاظ هستی‌شناسانه از تصویر بیرون می‌گذارد و این باعث می‌شود تا نسبت به غیرغرب نابینا شود. با نگاهی به پیشینه‌ی شکل‌گیری دیسپلین روابط بین‌الملل، توضیح داده می‌شود که نگرش‌های غالب در این دیسپلین، روابط بین‌الملل را شیء‌واره می‌کنند و این را در نمی‌یابند که خود نظم بین‌الملل مدرن، محصول انقلاب‌های اجتماعی و سیاسی بوده است. از همین رو اولین دانشوران روابط بین‌الملل کوشیدند بر یکتایی ابژه‌ی مطالعه‌شان یعنی روابط آنارشیک بین جوامع تاکید کنند که کاملن متفاوت از موضوع مطالعه‌ی نظریه‌ی اجتماعی و سیاسی

^۴ منظور توضیحاتی است که کامران متین در مکاتبات مربوط به آماده‌سازی و انتشار این مطلب در اختیارم گذاشتند.

یعنی روابط درون جوامع تلقی می‌شد. این تمایز در نورثالیسم یا رئالیسم ساختاری به شدیدترین شکل بروز کرد. در نتیجه ادعا شد که ماهیت و شکل روابط بین‌الملل برآمده از چیزی بیرونی است. این تاکید بر بیرونی بودن روابط بین‌الملل نسبت به جوامع از دید متین به این انجامیده که نورثالیست‌ها تفسیری خاص از مساله‌ی بخرنج امنیت داشته باشند که همه‌ی دولت‌ها را فارغ از ترکیب و پویایی‌های اجتماعی درونی خاص خودشان، به دنبال کردن سیاست خارجی واحد – در نسبت با بیرون – وادارد. اگرچه این رویکرد از منظرهای مختلفی به چالش کشیده شده اما متین معتقد است این واکنش‌های انتقادی که معطوف به شیء‌واره‌زدایی از آنارشی بوده‌اند، همگی از این موضوع غفلت کرده‌اند که امر بین‌الملل را همچون یک حوزه‌ی (field) متمایز و نوپدید علیت در قالب یک نظریه‌ی اجتماعی منسجم مفهوم‌پردازی کنند. گفته می‌شود که رویکردهای مبتنی بر جامعه‌شناسی تاریخی درون روابط بین‌الملل از مناظری متفاوت کوشیده‌اند تا کاستی تاریخی نورثالیسم را برجسته کنند. اما آنچه در عمارت نظری نورثالیسم کلیدی است مفهوم غیرتاریخی (ahistorical) و فرااجتماعی (supra-social) از امر بین‌الملل است (۹-۱۱). نقدهای جامعه‌شناسی تاریخی اگرچه توانسته این سپر مفهومی را به لحاظ تاریخی به چالش بکشد اما نتوانسته به طور نظری در آن نفوذ کنند. جامعه‌شناسان تاریخی به طور متداول اشاره دارند که روابط بین‌الملل بخشی از تمامیت جهان اجتماعی است. اما این اظهارات صوری از دید متین با نظریه‌های صراحتی اجتماعی همراه نشده‌اند تا این فرایند درهم‌پیچیدگی را در سطح مفهومی جذب و بیان کنند. در نتیجه مشکل نظری روابط بین‌الملل غیاب ادغام نظری امر بین‌الملل همچون وجه علی و تشکیل‌دهنده‌ی واقعیت اجتماعی است. این باعث شده است که روابط بین‌الملل پیوسته از خاستگاهش یعنی نظریه‌ی اجتماعی فاصله بگیرد. راه غلبه بر این کاستی، به گفته‌ی متین، استفاده از یک برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه متکثر از جامعه است چیزی که امواج متوالی جامعه‌شناسی تاریخی از انجامش ناتوان بوده‌اند.

متین سپس به مواجهه‌ی مارکسیسم با روابط بین‌الملل می‌پردازد. از دید او یکی از مولفه‌های کلیدی نظریه‌ی مدرنیته‌ی مارکس این است که شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه گرایشی ارگانیک به گسترش جغرافیایی دارد (۱۱). از دید مارکس، این گرایش به خلق بازار جهانی، در خود مفهوم سرمایه موجود است. مارکس همچنین به تجربه‌های متفاوت توسعه‌ی سرمایه‌دارانه بیرون از اروپا اشاره کرده بود. با این حال از دید متین مارکس نیز همچنان گرفتار اروپامحوری بود که در اظهاراتی مانند این نمود می‌یافت: «بورژوازی جهانی را به تقلید از تصویر خودش خلق می‌کند» یا «کشوری که از لحاظ صنعتی توسعه‌یافته‌تر است فقط تصویر آینده‌ی کشوری کمتر توسعه‌یافته را نشان می‌دهد». به گفته‌ی متین، مارکس وقتی به دگرگونی مدرن جوامع اروپای غربی و به ویژه انگلستان و برآمدن سرمایه‌داری می‌پردازد این دگرگونی را همچون گسستی تاریخی در شکل‌های اجتماعی پیشین این جوامع تلقی می‌کند. در این سطح مارکس نظم اجتماعی جدید و قدیم در اروپا را مقایسه می‌کند و در نتیجه به تبیین یک فرایند تغییر اجتماعی پس از وقوع آن می‌پردازد. از همین رو رویکرد او اینجا تاریخی و اروپا-محور (Europe-centred) است. اما مفهوم‌پردازی مارکس از گسترش سیاره‌ای آتی سرمایه‌داری از مرکزش یعنی انگلستان عمدتاً پیش از وقوع آن بوده است و از همین رو ضرورتاً خصیصه‌ای پیشگویانه دارد. پس در این سطح به گفته‌ی متین نه با تحلیل که با نوعی پیش‌بینی مواجهیم که بر مقایسه با تجربه‌ی انگلیس مبتنی است و از همین رو مارکس نمی‌توانسته وجه بین‌الملل این تجربه‌ی انگلیس را به طور صریح نظریه‌پردازی کند. به گفته‌ی متین اگرچه مارکس از وجه فضا‌مند توسعه‌ی سرمایه‌دارانه آگاه بود اما تمایل داشت تا آن را به مسایلی که برای انباشت سرمایه به وجود می‌آورد تقلیل دهد. مارکس به این ترتیب فرض کرد که تفاوت‌های فرهنگی و مرزهای سیاسی بین جوامع در مواجهه با نیروی خودجهان‌شمول‌ساز سرمایه نهایتاً منسوخ خواهند شد. از دید متین، تعبیر مشهور مارکس تحت عنوان «نابودسازی فضا با زمان» بیانگر برداشت پایه‌ی او از مساله‌ی فضا و توسعه است (۱۲). سرمایه‌ی مارکس از دید متین حاوی انتزاعی صریح از روابط بین‌الملل است. او با ارجاع به پانویس دوم در صفحه‌ی ۷۲۷ از جلد یک سرمایه می‌گوید مارکس به این ترتیب امر بین‌الملل یا تکثر جامعه‌ای را صرفن همچون یک شرط فرعی مغشوش‌کننده می‌پندارد. اما باید توجه داشت که نظریه‌پردازان منطق سرمایه مانند کریستوفر جی. آرتور نشان داده‌اند که برای پروراندن نظریه‌ی عام منطق سرمایه مارکس به درستی دست به چنین انتزاعی از فضا زده است. متین اینجا به خوانش دیوید هاروی از مارکس ارجاع می‌دهد که معتقد است مارکس نظریه‌ی عام انباشت سرمایه را بر پیش‌فرض‌های خاصی بنا نهاد که فرایندهای انباشت اولیه را از تحلیل بیرون می‌گذارند. نظریه‌ی عام انباشت سرمایه‌ی مارکس از دید هاروی انباشت مبتنی بر غارت، کلاه‌برداری، و خشونت را به مرحله‌ی اولیه‌ای نسبت می‌دهد که دیگر سختی با وضعیت کنونی ندارد یا آن طور که رزا لوکزامبورگ معتقد است به نوعی بیرون از نظام سرمایه‌دارانه

قرار دارند. این برداشت هاروی از مارکس در تضاد با برداشت لوفور و هاروتونیان از مارکس قرار دارد. لوفور و هاروتونیان خوانش دیگری از مارکس عرضه می‌کنند. لوفور معتقد است که مارکس بر حضور روابط استعماری در سرمایه‌داری کنونی پافشاری داشته و فرمول سه‌تایی او را مبنای حرفش قرار می‌دهد که بر رابطه‌ی زمین-کار-سرمایه مبتنی است. این فرمول از دید لوفور در دیدگاه‌های مارکسیستی مغفول واقع شده و به رابطه‌ی دوتایی کار-سرمایه فروکاسته شده است. هاروتونیان نیز معتقد است که نظریه‌ی عام منطق سرمایه‌ی مارکس که بیشتر در گروندریسه و در قالب مفاهیم تبعیت صوری و واقعی صورت‌بندی شده است پیشاپیش نشان می‌دهد که مارکس خوانش مرحله‌گرایانه‌ی خود را کنار گذاشته بود و بیشتر بر وجود همزمان شکل‌های اجتماعی در کنار هم تأکید داشت تا گذار از یک شکل اجتماعی به شکل دیگر. متین در هر حال نتیجه می‌گیرد که مارکس به لحاظ نظری گرایش داشت تا گسترش سرمایه‌داری را همچون یک فرایند انگلیس‌محور فراملی ببیند که در شکل به لحاظ زمانی متفاوتی پدیدار می‌شود و پیامدهای ذاتن مشابهی را تولید می‌کند (۱۲). متین خود اشاره می‌کند که مارکس رفته‌رفته از این رویکرد اروپامحور فاصله گرفت و نسبت به تعمیم برداشت کلی تاریخی‌اش از پیدایش سرمایه‌داری و تبدیلیش به یک نظریه‌ی تاریخی-فلسفی هشدار داده بود. اما مرگ اجازه نداد مارکس این نگاه را به طور سیستماتیک بپروراند. متین در فصل پایانی کتاب کوشیده است این مسائل را در بطن بحثش درباره‌ی رابطه‌ی ماتریالیسم تاریخی و توسعه‌ی ناموزون و مرکب با تفصیل بیشتر طرح کند.

به این ترتیب مفهوم‌پردازی وجه فضا مندم توسعه‌ی سرمایه‌دارانه مساله‌ای کلیدی برای مارکسیست‌های پس از مارکس باقی ماند.^۵ از دید او واکنش مارکسیست‌ها به این مساله را می‌توان در دو ایده‌ی کلیدی خلاصه کرد: توسعه‌ی ناموزون و امپریالیسم. اینجا اما متین هیچ ارجاعی به لوفور نمی‌دهد. می‌دانیم که گزینه‌ی سوم برآمده از دیدگاه‌های لوفور درباره‌ی تولید فضا و شیوه‌ی تولید دولتی است. به گفته‌ی متین، برای مارکس و مارکسیست‌های بعد از او، توسعه‌ی ناموزون مشخصه‌ی عام سرمایه‌داری و منفک از ناموزونی ذاتی توسعه‌ی تاریخی است. به بیان دیگر، استنتاج بی‌واسطه‌ی توسعه‌ی ناموزون از منطق درونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه مستلزم آن بوده که مارکسیست‌ها نیروی علی وجه به‌ویژه فضایی توسعه‌ی اجتماعی را که برآمده از وجود همزمان جوامع متکثر است نادیده بگیرند (۱۳). نظریه‌های مارکسیستی کلاسیک امپریالیسم (که در اوایل قرن بیستم مطرح شدند) هم بیانگر اهمیت فضا و جغرافیای سیاسی هستند. ادعای اصلی این نظریه‌ها این است که ورود فزاینده‌ی دولت در فرایندهای انباشت سرمایه در سطح ملی به تشدید رقابت بین دولت‌های سرمایه‌دار بر سر کار و مواد خام ارزان، و بازارهای خارجی انجامیده که شعله‌ی تنش‌های بین دولت‌ها را برافروخته است. در این روایت‌ها، رقابت ژئوپلیتیکی و جنگ‌های مدرن برآمده از تضادهای داخلی سرمایه‌داری بوده‌اند که به مرزهای دولت‌های ملی سرایت کرده بود. این رویکرد اقتباسی (derivative) به روابط بین‌الملل و ژئوپلیتیک مشخصه‌ی نظریه‌ی نظام جهانی والرشتاین نیز هست. نقد متین بر نظریه‌ی والرشتاین این است که همچنان که اسکاچپول توضیح می‌دهد این نظریه بر دو تقلیل‌گرایی مبتنی است: اول فروکاستن ساختار اجتماعی-اقتصادی به بازار جهانی و دیگری فروکاستن ساختارهای دولتی به منافع طبقه‌ی مسلط. این باعث می‌شود تا اهمیت برساننده‌ی چندگانگی سیاسی و روابط بین‌الملل از تحلیل بیرون بماند. این نادیده‌انگاری روابط بین‌الملل در نظریه‌های مارکسی جدید از امپریالیسم نیز به چشم می‌خورد. برای مثال مفهوم امپراتوری هارت و نگرانی نظم جهانی معاصر را بر حسب حکم‌رانی پراکنده، مرکززدایی شده و فراملی سرمایه توصیف می‌کند که نظام دولت‌ها و ژئوپلیتیک را منسوخ جلوه می‌دهد. با در نظر گرفتن مداخلات متاخر امریکا در خاورمیانه و نقاط دیگر، این تفسیر به روشنی رنگ می‌بازد. در سوی دیگر، طرفداران ایده‌ی امپراتوری غیررسمی قرار دارند (پانیچ و گیندین) که معتقدند اگرچه نظام دولتی همچنان تداوم دارد اما هژمونی امریکا باعث شده است که دیگر از رقابت‌های ژئوپلیتیکی جدی خبری نباشد. جدیدترین نظریه‌های مارکسیستی امپریالیسم هم دیدگاه‌های کالینیکوس و هاروی هستند که می‌کشند جنگ‌ها و مداخلات امپریالیستی را بر حسب تقاطع و درهم‌تنیدگی دو منطق ذاتن خودمختار و مستقل سرمایه و ژئوپلیتیک توضیح دهند. این دیدگاه‌های جدید اما از دید متین همان منطق اسکاچپول را پی گرفته‌اند و در نتیجه دچار همان

^۵ به نوعی در راستای همین رویکردهای غالب در سنت مارکسیستی، متین نیز در این کتاب فضا را بیشتر در سطح روابط بین‌الملل یا روابط بین‌دولتی مفهوم‌پردازی می‌کند و در نتیجه ناموزونی‌های فضایی در سطح زیرملی «با عاملیت دولتی» در کانون بحثش قرار ندارد. او البته تأکید دارد که موضوع بحثش برهم‌کنش متقابل برساننده‌ی روابط بین‌الملل از یک سو با روابط درون‌جامعه‌ای از سوی دیگر است.

کاستی پیش‌گفته هستند یعنی شناسایی مساله (درون‌مداری) در سطحی متاتئوریک اما مداخله در سطح نظری میانی (meso-theoretical). به بیان دقیق‌تر، نظریه‌های مارکسیستی معاصر، امر بین‌الملل را در سطح نظری میانی می‌گنجانند و در نتیجه انتزاع‌های عام نظریه‌ی مارکسیستی را که در سطح بالاتری قرار دارند دست‌نخورده رها می‌کنند. نتیجه این‌که یا به اشتباه از پایان امر بین‌الملل سخن رانده می‌شود (هارت و نگری) و یا به طور ضمنی برداشتی شیء‌واره از امر بین‌الملل مینا قرار می‌گیرد (هاروی). همه‌ی این کاستی‌ها از دید متین برآمده از برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه منفرد از امر اجتماعی است که باعث می‌شود نسبت به مشخصه‌ی ذاتن برهم‌کنشی و چندخطی توسعه بی‌توجه بمانند و در نتیجه همچنان حدی از اروپامحوری را حفظ کنند. متین تنها استثنا بر این قاعده‌ی مارکسیستی را ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب لئون تروتسکی می‌داند. همچنان که گفتیم اما این برداشت شاید دقیق نباشد زیرا نظریه‌های لوفور به ویژه درباره‌ی استعمار (آن طور که در کار استفان کیپفر و کانیسکا گوناردنا تا حدی تصریح شده است) و نیز دیدگاه‌های گرمشی درباره‌ی جغرافیا (باز هم در کار استفان کیپفر) نیز بیانگر رویکردی متفاوت به مساله‌ی فضا هستند. البته کیپفر و گوناردنا بیشتر بر مساله‌ی استعمار متمرکز هستند و در نتیجه در کارهای‌شان نمی‌توان یک نظریه‌ی اجتماعی از امر بین‌الملل را یافت؛ حوزه‌ای که کانون نظریه‌پردازی متین را تشکیل می‌دهد. با این حال نوشته‌ها و به ویژه تفاسیر لوفوری کیپفر و گوناردنا از مساله‌ی دولت و استعمار از دید من می‌تواند مبنایی برای تکمیل نظریه‌ی متین درباره‌ی روابط بین‌الملل باشد.

متین نقل می‌کند (۱۴) که در اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم در نتیجه‌ی اقتدار فکری بین‌الملل دوم برداشتی مکانیکی از ماتریالیسم و نیز تفسیری کاملن خطی از تاریخ بر جنبش مارکسیستی سایه افکنده بود. یک مشخصه‌ی این رویکرد این بود که بر ایده‌ی انقلاب دومرحله‌ای استوار بود که فرض می‌کرد یک انقلاب سوسیالیستی فقط می‌تواند در پی یک انقلاب بورژوازی-دموکراتیک موفق به دست بیاید. به این ترتیب توسعه‌ی سرمایه‌داری مبنایی ضروری برای دستیابی به جوامع سوسیالیستی و کمونیستی در مراحل بعدی تلقی می‌شد. از همین رو به خاطر ماهیت جنینی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه در روسیه این طور تصور می‌شد که این کشور آماده‌ی انقلاب سوسیالیستی نیست. با این حال انقلاب سال ۱۹۰۵ و نقش پرولتاریای روسی در آن این انگاشته را به چالش کشید. باید اضافه کرد که برخی نظریه‌پردازان مارکسیست مانند کریس آرتور اساسن انقلاب در روسیه را سوسیالیستی نمی‌دانند. متین در توضیحات تکمیلی اضافه می‌کند که او نیز انقلاب روسیه را سوسیالیستی نمی‌داند. او تمایزی می‌گذارد بین لحظه‌ی وقوع این انقلاب و استحکام و تحول متعاقبش. از دید او انقلاب روسیه در لحظه‌ی وقوع سوسیالیستی بود دست کم در این معنا که انقلابی بود کارگرمحور و حامی و دنبال‌کننده‌ی پروگرامی سوسیالیستی. اما دقیقن از آنجایی که از دید تروتسکی (و نیز از دید لنین، هر چند با صراحت کمتر) سوسیالیسم اساسن پدیده‌ای «بین‌المللی» است در نتیجه نمی‌تواند در یک کشور محقق شود. تروتسکی در مقدمه‌ی کتابش تاریخ انقلاب روسیه (۱۹۸۵) کامل‌ترین و صریح‌ترین تصویر را از ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب عرضه می‌کند. تروتسکی برداشت خاصی از ماهیت جهان اجتماعی دارد که در این گزاره‌ی او آشکار است: «ناموزونی عام‌ترین قانون فرایند تاریخی است» (۱۵). این اطلاق یونیورسالیته به ناموزونی از سوی تروتسکی از دو جهت برای متین مهم است: اول اینکه این ناموزونی یونیورسال، یک انتزاع عام است که به طور استقرایی و تاریخی برساخته شده است. با این حال این انتزاع نقشی استنتاجی نیز دارد به این معنا که تمام ادعاهای بعدی درباره‌ی ماهیت و شکل‌های تغییر اجتماعی را نیز پوشش می‌دهد. همین کیفیت یونیورسال ناموزونی در توسعه است که از دید تروتسکی بتوانیم از ایستایی عقل‌گرایی صوری فراتر برویم و جهان را همچون تاریخ‌مندی پویای یک فرایند دیالکتیکی بفهمیم. به بیان دقیق‌تر، استدلال متین این است که ناموزونی، مولفه‌ی یونیورسال فرایند تاریخی است که البته نه به طور ایستا فراتاریخی (statically supra-historical) بلکه به طور پویا تراتاریخی (dynamically trans-historical) و در نتیجه مطلقن اجتماعی است. افزون بر این، ناموزونی، هم به لحاظ تاریخی و هم به لحاظ معناشناختی، طبیعتن دربرگیرنده‌ی تفاوت است. همچنین، از آنجایی که ناموزونی مستلزم تفاوت و نیز قدرت ناموزون است، منطقتن شکل‌های متفاوت پیکرمندی چندگانگی را در میان اجزای سازنده‌اش دربرمی‌گیرد (که شامل سلسله‌مراتب متعارض امپراتوری، آنارشی متعارض نظام دولت‌های مدرن، و آنارشی غیرآنتاگونیستیک سوسیالیسم می‌شود). در نتیجه، یونیورسالیته‌ی ناموزونی در هر سه حالت پیش‌گفته از دید متین مستلزم و دربرگیرنده‌ی ناهمگنی فعال (active heterogeneity) است (۱۵). به گفته‌ی تروتسکی، از قانون یونیورسال ناموزونی به این ترتیب می‌توان قانونی دیگری را نتیجه گرفت که همان قانون توسعه‌ی مرکب است. او توسعه‌ی مرکب را همچون گردهم‌آمدن مراحل متفاوت

سفر، ترکیبی از گام‌های مجزا، و اختلاط شکل‌های کهن و متاخرتر تعریف می‌کند. ترکیب به این ترتیب از دید متین تجلی انضمامی ناموزونی است زیرا فقط زمانی می‌تواند رخ دهد که یک چندگانگی تفاوت‌بنیاد یعنی غیاب برابری توسعه‌ای (developmental evenness) وجود داشته باشد. اما ترکیب، ذاتی ناموزونی نیز هست. به بیان دیگر، شیوه‌ی برهمکنشی‌ای که طبق آن لحظه‌های امر اجتماعی، در هر مقیاس و با هر میزانی از پیچیدگی، بازتولید می‌شوند باعث می‌شود تا شکل‌های کنونی دوباره در هم بیامیزند و ترکیب شوند و این به تولید شکل‌های اجتماعی جدیدی می‌انجامد که حالا خود به مولفه‌های برساننده‌ی ناموزونی تبدیل می‌شوند (۱۵). ناموزونی به این ترتیب هم شرط فرایندهای توسعه است و هم خود به واسطه‌ی آن‌ها مشروط می‌شود. ناموزونی از دید متین دربرگیرنده‌ی ترکیب‌های خاصی از محصولات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، نهادی، فرهنگی، و ایدئولوژیک بیرونی و درونی است. در نتیجه ناموزونی همچون یک فرایند، تمایز تحلیلی بین درونی و بیرونی را از لحاظ هستی‌شناسانه بی‌ثبات می‌کند (۱۶).

متین مدعی است که ناموزونی به این ترتیب به شیوه‌ای قاطعانه غیرهگلی، یونیورسال است. ناموزونی از این منظر، کلی است که به لحاظ هستی‌شناسانه تابع مشخصه‌ی برهم‌کنشی مولفه‌های ذاتن ترکیبی‌اش است. با این حال این مولفه‌ها فقط تا حدی به واسطه‌ی این کل ناموزون مشروط می‌شوند، و افزون بر این به واسطه‌ی آن ویژگی‌های ارگانیک درونی و شرایط تاریخی و طبیعی‌شان نیز مشروط می‌شوند (۱۶). متین استدلال می‌کند که برداشت از یونیورسالیته در ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب، یک ویژگی پیشینی موجودیتی درون همگن نیست بلکه کانتکتستی است علی‌که به طور یونیورسال در حال اجرا است و بافت انتیک‌اش ناهمگن و به طور رادیکال نسبت به تفاوت گشوده است. در واقع این یونیورسالیته پیوسته به واسطه‌ی تفاوت بازشکل‌دهی می‌شود و این به تولید شکل‌های نوپدید می‌انجامد که خود در تعیین کانتکتست ظهورشان تعیین‌کننده می‌شوند. متین این را ناهمگنی فعالانه‌ی امر یونیورسال در ایده‌ی تروتسکی می‌نامد که با وجه دیگر یعنی توسعه تکمیل می‌شود.

متین توضیح می‌دهد که توسعه از دید بسیاری حکایت‌گر مرحله‌گرایی خطی نظریه‌ی مدرنیزاسیون و مارکسیسم بین‌الملل دوم است. اما در نگاه تروتسکی، توسعه تجلی انضمامی و پویای ماهیت ناموزون و مرکب تغییر اجتماعی است و در نتیجه نمی‌تواند تک‌خطی، همگن، یا همگن‌ساز باشد. اینجا هم تفاوتی در نگاه لوفور و برداشت متین از تروتسکی جالب توجه است. متین ظاهراً معتقد است که توسعه‌ی ناموزون و مرکب تروتسکی نظریه‌ای در سطح انضمامی است. از این نیز نتیجه می‌گیرد که این توسعه نمی‌تواند همگن‌کننده باشد. لوفور در مقابل معتقد است که فرایند تولید فضا همزمان همگن‌ساز، پاره‌پاره‌ساز، و سلسله‌مراتبی است. لوفور نیز تدقیق نمی‌کند که آیا اینجا در سطح تاریخی جغرافیایی حرف می‌زند یا در سطح نظری انتزاعی. از این جهت هر دو برداشت مشابه هستند. تفاوت اما در این است که متین توسعه را همگن‌ساز نمی‌داند. به نظرم استفاده از سطوح تحلیل و نظریه‌ی منطق سرمایه اینجا می‌تواند تسهیل‌کننده باشد. متین با ارجاع به روزنبرگ می‌گوید توسعه‌ی ناموزون و مرکب، به شکلی برهم‌کنشی چندخطی است. او اضافه می‌کند که چنین توسعه‌ای هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ تاریخی تجسم شرایط درهم‌تنیده‌ی ناموزونی و ترکیب است. اینجا متین ظاهراً سطوح تحلیل را درمی‌آمیزد. متین به درستی توسعه را نشانه‌ی انضمامی فعالیت‌های بازتولیدگرانه‌ی برهم‌کنش زنده‌ی شکل‌های اجتماعی می‌داند (۱۶). اما این را نمی‌توان با نظریه‌ی انتزاعی خلط کرد.

متین بر مبنای این توضیحات مفصل، توسعه‌ی ناموزون و مرکب را این طور تعریف می‌کند: درک مفهومی و تجلی شرط هستی‌شناختی درهم‌تنیدگی الگوهای توسعه‌ی جوامع، طوری که وجود همزمان‌شان برساننده‌ی وجود منفردشان است و برعکس (۱۶-۱۷). یکی از وجوه کلیدی این نوع توسعه این است که هر جامعه‌ای محصولات جوامع دیگر را مورد استفاده قرار می‌دهد بدون آنکه ضرورتاً همان فرایندهای توسعه‌ای را از سر بگذرانند که این محصولات از دل‌شان بیرون آمده‌اند. به این ترتیب دیدگاه تروتسکی از دید متین می‌تواند الگوهای ظاهراً متناقض توسعه و استراتژی‌های سیاسی را توضیح دهد. او انقلاب اسلامی ایران را نیز از همین منظر ارزیابی می‌کند و می‌گوید این انقلاب نیز محصول الگوی خاص توسعه‌ی مرکب ایران بوده است (۱۷).

متین معتقد است که اگر قرار باشد پتانسیل ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب فعلیت بیابد نمی‌توان کارکردش را فقط به دوران سرمایه‌دارانه محدود کرد. خود تروتسکی نیز این برداشت را فقط به سرمایه‌داری محدود نکرده بود. روزنبرگ معتقد است که برداشت‌های محدودکننده فرایند دومرحله‌ای انتزاع تروتسکی را به درستی درمی‌یابند. تروتسکی ابتدا نشان می‌دهد که

خصیصه‌های توسعه‌ی روسیه ویژگی مشترک کشورهای عقب‌مانده/عقب‌نگه‌داشته‌شده درون فرایند گسترده‌تر توسعه‌ی سرمایه‌دارانه هستند. او سپس نشان می‌دهد که خود توسعه‌ی سرمایه‌دارانه نیز شکلی غیرخطی به خود می‌گیرد و این به خاطر وجود توسعه‌ی ناموزون و مرکب همچون قانون عام‌تر تاریخ است (۱۷). این برداشت بسیار جذاب است. اولن از این جهت که همانند خوانش باسکار، نباید مساله را صرفن به جامعه‌ی سرمایه‌داری فروکاست و انتزاع‌مان باید در سطحی باشد که جامعه‌ی طبقاتی – که سرمایه‌داری شکل خاصی از آن است – و حتا غیرطبقاتی (اگر وجود داشته باشد) را به طور کلی پوشش دهد. از طرف دیگر، چنین خوانشی از تروتسکی همچنین اجازه می‌دهد به زبان باسکاری بگوییم که آنچه در سطح تاریخ-جغرافیا پدیدار می‌شود و فعلیت می‌یابد، ترکیبی از منطق‌های متفاوت است که سرمایه فقط یکی از آن‌ها، هر چند نیرومندترین‌شان، است. با این حال برخلاف متین و روزنبرگ ترجیح می‌دهم از قانون عام تاریخ حرفی نزنم. چرا که قانونی واحدی وجود ندارد، بلکه با مجموعه‌ای از نیروهای مختلف مواجهیم که هر یک قدرت گرایش‌گونه‌ی خود را دارند و اینکه در هر موقعیتی، چه ترکیبی از آن‌ها بروز کند از پیش مشخص نیست و بیشتر از آنکه برآمده از قانونی تاریخی باشد، وابسته به پراکتیس انسانی است. به گفته‌ی متین البته من نیز اینجا یک قانون عام را صورت‌بندی کرده‌ام. و دیگر اینکه ظاهر آنچه می‌گویم تفاوتی با نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب ندارد. به گفته‌ی متین این نظریه می‌گوید همواره نیروها و بازیگران چندگانه‌ای وجود دارند (ناموزونی) که در برهم‌کنش با یکدیگر هستند (مرکب‌بودگی) و دقیقن به همین خاطر نتیجه را نمی‌توان پیشاپیش معین کرد زیرا چیزها نه با خودشان بلکه با عاملیت انسانی ترکیب می‌شوند. به بیان دقیق‌تر، از دید متین توسعه همواره ناموزون و مرکب یا «به طور برهم‌کنشی چندخطی» است. یکی از ابهام‌ها در روایت متین و روزنبرگ شاید این باشد که وقتی می‌گویند توسعه‌ی سرمایه‌دارانه خود شکلی غیرخطی می‌گیرد، همچنان ظاهر آن با یک منطق مواجهیم و آن منطق سرمایه است. آیا دقیق‌تر نیست اگر به جای این نگاه که توسعه‌ی سرمایه‌دارانه شکلی غیرخطی به خود می‌گیرد، بگوییم این منطق سرمایه است که در مواجهه با نیروهای تاریخی دیگر، فقط تا حد مشخصی امکان فعلیت‌یابی پیدا می‌کند و این به تولید شکل‌های مرکب و هیبریدی در جغرافیاهای تاریخی متفاوت می‌انجامد؟ متین تاکید می‌کند که نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب در کتابش یک نظریه‌ی اجتماعی عام است و نه نظریه‌ای مختص دوران سرمایه‌داری. او این پرسش را طرح می‌کند که هدف از شناسایی «منطق»ی که هیچگاه نمی‌تواند وجود داشته باشد یا به طور منفرد در جهان تاریخی واقعی عمل کند چیست؟ به گفته‌ی متین برداشت‌های ما از انتزاع در نظریه‌پردازی متفاوت است. مهم‌تر اینکه از دید متین چندگانگی جامعه‌ای (societal multiplicity) چنان برای واقعیت اجتماعی بنیادی است که هیچ نظریه‌ی اجتماعی‌ای نباید در صورت‌بندی فرض‌های نظری ابتدایی‌اش از آن منتزاع شود. این نوع انتزاع از دید متین دقیقن یکی از کارهایی است که مارکسیسم کلاسیک یا ماتریالیسم تاریخی مرتکب می‌شود؛ مشکلی که نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب تروتسکی به طور ضمنی آن را تشخیص داده و به آن می‌پردازد.

همان طور که گفته شد، متین در این کتاب کوشیده است تا شرحی غیراروپامحور و غیرذات‌گرایانه از تجربه‌ی ایران از مدرنیته عرضه کند. او برای این منظور نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب تروتسکی را به شکلی انتقادی به کار گرفته که وجه مشخصه‌اش فرض هستی‌شناختی چندگانگی جامعه‌ای است. این نظریه به این ترتیب از برداشتی منفرد از جامعه فراروی می‌کند. این برداشت اخیر از آن رو تقلیل‌گرا است که در مطالعه‌ی تغییر اجتماعی درون جامعه‌ها، روابط میان آن‌ها را صرفن همچون اموری منفعل یا پیشامدی تلقی می‌کند. این از دید متین به برداشتی تک‌خطی از توسعه منجر می‌شود و در نتیجه شکل‌های مرکب توسعه را بیرونی می‌سازد. در نتیجه معضلات تبیینی شرح‌های اروپامحور از مدرنیته از دید متین ضرورتن برآمده از هستی‌شناسی منفردشان (singularist) است که از همزیستی برهم‌کنشی جامعه‌های اروپایی با جامعه‌های دیگر غفلت می‌کند (۱۴۴). تبیین‌های اروپامحور در نتیجه دگرگونی مدرن جامعه‌های اروپایی را همچون خصیصه‌ای مستقل و درونی این جوامع می‌انگارد. این شیوه‌ی درون‌گرایانه‌ی پژوهش از دید متین نتیجه‌ی منطقی یک تحلیل تطبیقی ایستا است که مدرنیته‌ی اروپایی را امری یونیورسال تلقی می‌کند. در مقابل، پیش‌فرض هستی‌شناسانه‌ی رویکرد توسعه‌ی ناموزون و مرکب بر ناهمگنی امر اجتماعی (ناموزونی) و در نتیجه برهم‌کنش همزمان میان جامعه‌ها (مرکب‌بودن) استوار است (۱۴۴). این دیدگاه اما شاید از آن جهت که ناهمگنی را ویژگی همه‌ی دوره‌های تاریخی می‌داند چندان به کار تحلیل سرمایه‌داری نیاید و نتواند خاص‌بودگی و یکتایی ناهمگنی برآمده از منطق سرمایه را دریابد.

اما استدلال این کتاب چگونه تفسیر و برداشت ما را از ماتریالیسم تاریخی متأثر می‌سازد؟ ماتریالیسم تاریخی از دید متین یک نظریه‌ی اجتماعی عام است که به ما در نظریه‌پردازی پدیده‌های اجتماعی در سطوح متفاوت تعمیم/انتزاع کمک می‌کند. متین به نام‌نگاری مارکس با ورا زاسولیچ فعال پوپولیست روسی ارجاع می‌دهد و استدلال می‌کند که این مکاتبات نشانگر تقلای مارکس برای فهم رابطه‌ی ماتریالیسم تاریخی موجود و شکلی نوپدید از آن – برآمده از تجربه‌ی خاص روسیه – هستند (۱۵۰). افزون بر این مارکس در جلد اول سرمایه نیز وقتی به بحث لحظه‌های کلیدی انباشت اولیه می‌پردازد به نوعی اهمیت علی روابط بین‌الملل را برای فرایندهای درونی تغییر اجتماعی برجسته می‌کند. این ایده اگرچه از دید متین در نوشته‌های دیگر مارکس هم قابل ردیابی است اما هیچگاه به طور صریح نظریه‌پردازی نشده. مارکس به رغم مشاهدات تجربی‌اش از وجه بین‌الملل تغییر اجتماعی (برای مثال در نمونه‌ی روسیه) نتوانست به شکلی نظام‌مند به پیامدهای نظری این مشاهدات بپردازد. متین معتقد است که ادغام نظری وجه بین‌الملل تغییر اجتماعی ضرورتی مستلزم پذیرش برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه متکثری از امر اجتماعی است که سطح انتزاع مناسب سطح تراتاریخی است. چنین مفهوم‌پردازی‌ای اما مستلزم آن است که دیگر مقوله‌های تراتاریخی و میانی (intermediate) ماتریالیسم تاریخی نیز تعدیل شوند؛ موضوعی که پذیرشش از سوی مارکس نیازمند زمان و تامل بیشتری بود^۶ (۱۵۱).

متین سپس به برداشت الن میکسینز وود از دولت ارجاع می‌دهد تا به نوعی ضرورت استفاده از مفاهیم تراتاریخی را مورد تأکید قرار دهد. وود دولت را در معنایی گسترده همچون ساختار قدرت عمومی تعریف می‌کند که دست کم از دوران نئولیتیک به این سو وجود داشته است. در این معنا دولت برآمده از تقسیمات طبقاتی نیست بلکه خود دولت است که تفکیک‌های طبقاتی را تولید کرده است (۱۵۱). متین این برداشت تراتاریخی (transhistorical) از دولت نزد وود را مشابه با رویکرد مارکس می‌داند که معتقد است به منظور ممانعت از سوء برداشت بورژوازی از سرمایه‌داری همچون چیزی خنثا لازم است از سطحی تراتاریخی یعنی تولید به طور عام آغاز کرد (۱۵۲). این تفسیر از مارکس و مشخص این برداشت از «تولید به طور عام» اما تفسیری تاریخی است که دست کم از سوی اصحاب دیالکتیک جدید نقد شده است. از دید متین اگرچه باید به اتکای کاربست مقوله‌ی تراتاریخی در نمونه‌های انضمامی به تعریف دست یافت این اما بدان معنی نیست که خود مقوله‌ی تراتاریخی تأثیری بر تجلی مصادیق

^۶ درست است اما شاید مارکس به دنبال نظریه‌پردازی امر اجتماعی نبوده است. متین البته استدلال می‌کند که هیچ نظریه‌ی اجتماعی‌ای نمی‌تواند از تکثر جامعه‌ای منتزع باشد. اما شاید نظریه‌ی شکل ارزش در سرمایه‌ی مارکس اساسن نظریه‌ای اجتماعی در معنایی که متین مد نظر دارد نباشد. احتمالی که متین از تصویر بیرون می‌گذارد این است که نظریه‌ی مارکس در سرمایه در این سطح انتزاع نبوده است. و مهم‌تر اینکه شاید مارکس دست کم در سرمایه به دنبال نظریه‌پردازی تغییر اجتماعی نیست. برای مثال همان طور که اونو و سکین گفته‌اند سرمایه یک اثر تحلیلی به منظور شناخت سرمایه‌داری است و نه چگونگی تغییر آن. همچنین باید پرسید چرا سطح انتزاع مناسب یک نظریه‌ی اجتماعی با هستی‌شناسی متکثر، تراتاریخی است؟ برای مثال می‌توان سطح انتزاع را به کل تاریخ گسترش نداد و فقط از جامعه‌ی سرمایه‌دارانه حرف زد و در عین حال هستی‌شناسی متکثری را به رسمیت شناخت که بر ابژه‌های گرایش‌مند متفاوت مبتنی هستند. چنین روایتی در عین حال که امر بین‌الملل را نیز همچون یکی از ابژه‌های نوپدید شایسته‌ی نظریه‌پردازی می‌داند اما آن را تنها ابژه یا ابژه‌ی تعیین‌کننده نمی‌انگارد و موجودیت نسبتن مستقل و به لحاظ علی تأثیرگذار سایر نیروها و گرایش‌های نوپدید را نیز به رسمیت می‌شناسد. بر این اساس باید گفت نظریه‌ی متین به قدر کافی بر یک هستی‌شناسی متکثر امر اجتماعی مبتنی نیست زیرا این تکثر را صرفن برآمده یا مربوط به امر بین‌الملل می‌داند و به این ترتیب سایر شکل‌های اجتماعی و گرایش‌های نوپدید را از تصویر بیرون می‌گذارد. به بیان دقیق‌تر، او امر بین‌الملل را به طور پیشینی در نظریه تزریق می‌کند و اجازه نمی‌دهد این را دریابیم که در نظام باز، نیروی بین‌الملل در برهم‌کنش با تنوعی از نیروهای دیگر، چه ملغمه‌ای را شکل می‌دهند. این ملغمه ضرورتن بیشترین تأثیر را از امر بین‌الملل می‌گیرد.

انضمامی تاریخی ندارد. به گفته‌ی متین فلسفه‌ی روابط درونی برتل اولمن و نیز هستی‌شناسی دیالکتیکی اندرو سایر این موضوع را نادیده می‌گیرند. بازسازی مفهوم دولت همچون چیزی تراتاریخی از سوی وود مقوله‌های مارکسیستی کلیدی همچون طبقه، کمونیسم و دموکراسی را متأثر و دگرگون می‌سازد؛ مفاهیمی که معناها و محتواهایی متفاوت از آنچه در حال حاضر در سایه‌ی تعریف تاریخ محدودشده‌ی دولت دارند پیدا می‌کنند. متین در توضیحات تکمیلی اضافه می‌کند که مارکسیست‌ها معمولن واگرایی دائمی و سیستماتیک بین فرایند تاریخی بالفعل (توسعه یا مدرنیته‌ی سرمایه‌دارانه) و نظریه‌ی مارکسیستی را نادیده می‌گیرند. از دید متین، وقتی از حد معینی عبور کنیم، یعنی زمانی که واگرایی تاریخ از نظریه کمابیش دائمی و سیستماتیک بشود آنگاه ضرورتن باید نقصی را در نظریه (و فرض‌های مفهومی بنیادین و انتزاع‌های عام یا مقولات تراتاریخی) شناسایی کنیم.

متین سپس ادامه می‌دهد که استدلال او در این کتاب شبیه به استدلال وود است به این معنی که ایده‌ی «ناموزونی» را همچون برداشتی تراتاریخی از «امر بین‌الملل» وضع می‌کند و به این ترتیب استدلال می‌شود که امر بین‌الملل فروکاستنی به سرمایه‌داری یا تقسیم طبقاتی نیست. این به گفته‌ی متین بیانگر پذیرش برداشتی به لحاظ هستی‌شناسانه متکثر از جامعه است که پیامدهایی ضروری برای دیگر ایده‌ها و مقولات ماتریالیستی تاریخی دارد (۱۵۳). با این حال استدلال کتاب متین از جهتی با استدلال وود متفاوت نیز هست. متین توضیح می‌دهد که چندگانگی هستی‌شناسانه‌ی امر اجتماعی که هسته‌ی نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب است نه تنها مفاهیم میانی ماتریالیسم تاریخی را متأثر می‌سازند بلکه این فشار در جهت عکس هم وجود دارد به این معنی که هسته‌ی هستی‌شناسانه‌ی مزبور فشاری رو به بالا یعنی بر مقولات تراتاریخی نیز وارد می‌سازد و آن‌ها را نیز دگرگون می‌کند (۱۵۳). متین با ارجاع به گروندریسه می‌گوید مارکس آنجا نوعی رویکرد درون‌مدارانه (یا همان برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه منفردی از امر اجتماعی) را به کار بسته است زیرا سایت «تولید به طور عام» را جامعه‌ی منفرد می‌انگارد. این از دید متین بیانگر آن است که انتزاع عام ماتریالیسم تاریخی از «تولید به طور عام» مستلزم انتزاعی ضمنی اما به شدت پریامد از واقعیت چندگانگی جامعه‌ای (ناموزونی) و نیز انتزاع از توسعه‌ی برهمکنشی هر جامعه‌ی منفردی (مرکب‌بودگی) است. از آنجایی که توسعه‌ی ناموزون و مرکب دامنه‌ای تراتاریخی دارد در نتیجه نمی‌توان آن را به طور پسینی همچون یکی از بسیار تعیین‌های انضمامی وارد شکل‌های خاص تولید (از جمله سرمایه‌داری) کرد^۷ چرا که چنین برداشتی می‌تواند به تحدید و حتا کتمان تاثیر علی و بر سازنده‌ی شرط چندگانگی جامعه‌ای یا همان امر بین‌الملل بر شکل انضمامی بازتولید جامعه‌ی مورد بررسی بی‌انجامد^۸ (۱۵۳). این جمله را می‌توان هسته‌ی استدلال متین دانست.

^۷ متین ظاهرن راضی نمی‌شود که توسعه‌ی نابرابر و مرکب را فقط تعینی انضمامی بداند و برای اعاده‌ی حیثیت از آن ظاهرن می‌خواهد آن را از لوث تاریخ متأخر بیالاید و در نتیجه آن را تراتاریخی تعریف می‌کند زیرا ظاهرن فقط به این شکل می‌توان از تاثیر علی امر بین‌الملل حرف زد. حال آنکه اساسن نیازی به آن نیست زیرا هر دور جدیدی از توسعه‌ی نابرابر و مرکب به عنوان سطحی نوپدید از واقعیت می‌تواند نیروی علی خودش را داشته باشد.

^۸ همان طور که گفتیم بر خلاف تصور متین، لایه‌ها و تعیین‌های انضمامی جدید هر یک می‌توانند تاثیری علی و بر سازنده داشته باشند و این ربطی به این ندارد که ضرورتن باید تکثری از جوامع وجود داشته باشد. اگر کل بشریت از ابتدا هم یک جامعه‌ی واحد با یک زبان و فرهنگ را مثلن شکل می‌دادند، نابرابری‌های جغرافیایی می‌توانست نابرابری‌های اجتماعی جدیدی را به وجود بیاورد که هر یک همچون یک لایه‌ی اجتماعی جدید تاثیری مشروط‌کننده و علی برای سایر لایه‌ها داشته باشند.

به طور مختصر، پیامد منطقی ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب برای ماتریالیسم تاریخی بازسازی فرض پایه‌ی ماتریالیسم تاریخی یعنی «رابطه‌ی دوگانه»^۹ (double relationship) همچون رابطه‌ی سه‌گانه است به این معنا که روابط میان جامعه‌ها همزمان رابطه‌ی دیالکتیکی با روابط اجتماعی درونی‌شان و روابط بیرونی‌شان با طبیعت دارد. این تفسیر از دید متین گسستی رادیکال از ماتریالیسم تاریخی به شمار می‌رود که مارکس خود آن را عملی نکرد. اما در پرتو تجربه‌ی ایران می‌توان گفت که همین الان هم برای این بازاندیشی دیر شده است. (۱۵۴-۱۵۳)

متین اضافه می‌کند که از دید تروتسکی فقط زمانی معنای ناموزونی را به درستی درک می‌کنیم که آن را در گسترده‌ترین حالتش در نظر بگیریم و این یعنی آن را به گذشته‌ی پیشاسرمایه‌دارانه نیز بگسترانیم (۱۷). این خصیصه‌ی بیناعصری (cross-epochal) ایده‌ی تروتسکی از دید متین مستقیم برآمده از برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه متکثر او از جامعه است. و همین خصیصه است که ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب را در سطح مقوله‌های تراتاریخی و انتزاع‌های عام در نظر بگیریم. متین معتقد است که ایده‌ی تروتسکی از آن جهت یک نظریه در سطح بالای انتزاع است که همه‌ی دوره‌های تاریخی را پوشش می‌دهد. این دیدگاه متضمن برداشت خاصی از نظریه‌پردازی است. نظریه‌ی انتزاعی از دید او در هر حال با تاریخ آمیخته است؛ اگرچه این تاریخ فقط تاریخ سرمایه‌داری را شامل نمی‌شود. نظریه‌ی انتزاعی از این منظر، مولفه‌ی تاریخی دارد. دقیق‌تر اینکه، ناموزونی فعلیت‌یافته در سطح تجربی در دوره‌های پیشین و دوره‌ی کنونی است که مبنای نظریه‌ی انتزاعی متین را تشکیل می‌دهد. در مقابل اما در خوانش باسکاری-آلبریتونی، نظریه‌ی انتزاعی باید فعلیت‌یابی گرایش یک ابژه‌ی خاص را در یک نظام بسته تصور و ترسیم کند و نشان دهد که این گرایش در فقدان هر نیروی مقاومت‌کننده‌ی دیگری، چگونه پیش می‌رود و فعلیت می‌یابد. در این حالت، نظریه‌ی انتزاعی نمی‌تواند و نباید سطح تجربی جغرافیا-تاریخ را مبنای خودش قرار دهد چرا که در این صورت اگرچه شاید بتوان به یک نظریه‌ی اجتماعی عام رسید، اما این روش به نظریه‌پردازی نیروهای نوپدید دیگر کمکی نمی‌کند. به بیان دقیق‌تر، چنین نظریه‌ی اجتماعی‌ای چنان عام است که دقیقاً چون همه‌ی دوره‌ها را پوشش می‌دهد نمی‌تواند بسیاری از نیروها و مسایل نوپدید را مفهوم‌پردازی کند. بر خلاف چنین دیدگاهی، آلبریتون معتقد است که هر یک از نیروهای اجتماعی، هستی‌شناسی خاص خود را دارند و در نتیجه باید به شکلی شایسته‌ی خودشان نظریه‌پردازی شوند. متین اگرچه از هستی‌شناسی متکثر حرف می‌زند اما این هستی‌شناسی مد نظر او نسبت به رویکرد آلبریتون هنوز عام است.

متین خطر چنین رویکردی را غرق‌شدن در پلورالیسم نظری لیبرالی/وبری می‌داند. البته باید گفت که توجه به خاص‌بودگی‌های برخی نیروهای اجتماعی به معنای آن نیست که این نیروهای متفاوت ضرورتن وزن و تاثیر یکسانی هم دارند. در نتیجه رویکرد آلبریتون حتا به شکلی شدیدتر در تقابل با پلورالیسم در این معنا است. همچنان که او در کتاب دیالکتیک و اسازی در اقتصاد سیاسی (ترجمه‌ی فروغ اسدپور، نشر پژوهش، ۱۳۹۴) می‌گوید «شاید امر اجتماعی از واقعیت‌هایی تشکیل شده باشد که به لحاظ هستی‌شناسی از یکدیگر مجزا باشند» (۱۹۳) آلبریتون که در این کتاب نقد مفصلی را بر هستی‌شناسی وبر پرورنده مرزی می‌کشد بین آن‌هایی که مانند پوزیتیویست‌ها و وبر هستی‌شناسی همگونی دارند و آن‌هایی که مانند مارکس و اونو امکان وجود بیش از یک هستی‌شناسی اجتماعی را می‌پذیرند (۲۱۸). اگر امر اجتماعی به خودی خود موضوعی یکپارچه برای شناخت نیست با کوشش برای فهم پیوندهای میان هستی‌شناسی‌های اجتماعی متمایز می‌توان آن را به بهترین شکل شناخت (۲۱۹). آلبریتون به این ترتیب اساسن در مقابل آن چیزی می‌ایستد که تاثیر همگون‌کننده‌ی مقوله‌ی امر اجتماعی می‌نامد. در نتیجه اگرچه نظریه‌پردازی عام جامعه در برخی از سطوح تحلیل ممکن است ارزشمند باشد اما این خطر هست که چشم‌انداز اجتماعی

^۹ متین معتقد است که رابطه‌ی دوگانه که مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی صورت‌بندی کرده‌اند فرض بنیادین ماتریالیسم تاریخی است. با ارجاع به ایدئولوژی آلمانی گفته می‌شود که «تولید زندگی ... همچون رابطه‌ی دوگانه پدیدار می‌شود: از یک سو همچون رابطه‌ی خنثا و از سوی دیگر همچون رابطه‌ی اجتماعی». متین معتقد است که برداشت به لحاظ هستی‌شناسانه منفرد از امر اجتماعی افزون بر ایدئولوژی آلمانی در گروندریسه حتا مشهودتر هم هست به ویژه جایی که مارکس می‌گوید «همه‌ی تولید چیزی نیست جز تصرف طبیعت از سوی فرد درون و به واسطه‌ی شکل خاصی از جامعه» (۱۵۳). متین معتقد است که در هر دو جا، مارکس به اشتباه سایت تولید به طور عام را جامعه‌ی منفرد تلقی می‌کند.

را همگون کند. نکته‌ی مهم‌تر آنکه تنها یک منطق نیست که واقعیتِ تجربی را می‌سازد. به بیان دیگر، آنچه در سطح تجربی (جغرافیایی-تاریخی) مشاهده و احساس می‌شود تمام واقعیتِ اجتماعی نیست بلکه صرفن آن لایه‌ای از واقعیت را آشکار می‌کند که انسان قادر به تجربه‌ی آن است. البته که نظریه‌ی مربوط به سازوکارهای درونی – همچون نظریه‌ی منطق سرمایه – نمی‌تواند به خود خود اتفاق‌های انضمامی را پیش‌بینی یا تحلیل کند زیرا کارایی علیتی آن در سطح انضمامی می‌تواند از سوی نیروهای دیگر بلوکه یا از مسیرش منحرف شود. اما واقعیتِ اجتماعی را نباید به واقعیتِ محقق‌شده و تجربه‌پذیر فروکاست. رویکردهای عامی مانند آنچه متین پروراندۀ این خطر را دارند که واقعیت را در این معنا غیرلایه‌مند بی‌انگاریم.

متین در پاسخ به نقد مبتنی بر نگاه باسکار، این پرسش را پیش می‌کشد که اساسن اگر هرگز چنین آزمایشگاه و نظام بسته‌ای وجود نداشته باشد چه نیازی به نظریه‌پردازی به این شیوه داریم؟ من اینجا فکر می‌کنم که انتزاع آن روشی است که به نظریه‌پرداز کمک می‌کند چنین نظام بسته‌ای را ایجاد کند و اهمیت آن در این است که فقط به این روش می‌توان سازوکار برخی نیروهای ساختاری را فهمید زیرا در غیر این صورت همواره با ترکیبی از نیروهای مختلف با درجات اثرگذاری متفاوت مواجهیم که ظاهران جهان را فقط متشکل از پیشامدها و تصادف‌های صرف می‌انگارد. متین می‌افزاید حتا اگر بپذیریم که چنین نظام بسته‌ای هم وجود دارد چرا باید رابطه‌ی بین دو پدیده را همچون مقاومت در مقابل تحقق یکدیگر تلقی کرد؟ من اینجا برای توضیح منظوم باید واژگان دقیق‌تری را به کار ببرم. رابطه‌ی بین دو منطق/نیرو/گرایش ضرورتن رابطه‌ی مقاومت نیست و گاهی برخی نیروها می‌توانند در یک راستا ترکیب شوند و همدیگر را تقویت کنند. از آن رو از مقاومت نیروها/گرایش‌ها در برابر هم حرف می‌زنم که بحثم مشخص معطوف به منطق سرمایه است. اینجا سرمایه به تعبیر آلبرتون قدرت‌مندترین نیروی شیء‌کننده‌ی حال حاضر در جهان است که گرایش دارد نیروهایی را که در مقابل پیش‌روی‌اش مقاومت می‌کنند از بین ببرد. البته این نیز یک روند عام نیست و سرمایه گاهی می‌کوشد نیروهای مقاومت‌کننده در برابر تحققش را در خود جذب کند. از دید متین مشخصه‌ی کلیدی نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب این است که مدعی است چندگانگی جامعه‌ای پیش از ظهور سرمایه‌داری وجود داشته و در نتیجه سرمایه‌داری همواره پیشاپیش درون و به واسطه‌ی این چندگانگی جامعه‌ای بسط و گسترش می‌یابد. در نتیجه این بستر تاریخی چنان اساسی است که وقتی می‌خواهیم منطق سرمایه را نظریه‌پردازی کنیم نباید آن را از تصویر بیرون بگذاریم دقیقن همان طور که عجیب – اگر نگوئیم بی‌معنی – است اگر از نظریه‌ی سرمایه‌ای حرف بزنیم که ایده‌ی کار در آن غایب است. به تعبیر دیگر، متین نه منطق سرمایه بلکه چندگانگی جامعه‌ای را نیروی قدرت‌مندتری در تاریخ می‌داند. یکی از خطرات این نگاه از دید من این است که چنان عام و تراتاریخی است که توجه را از خاص‌بودگی‌های تعیین‌کننده‌ی حال حاضر یعنی شکل ارزش و شکل دولتِ برآمده از آن دور و معطوف به روندهای عامی همچون تفاوت‌های بینا‌جامعه‌ای می‌سازد. موافقم که یک نظریه‌ی سرمایه بدون ارجاع به کار می‌تواند عجیب به نظر برسد. اما این عجیب‌بودن یا بی‌معنی‌بودن به نوعی بیانگر عجیب‌بودنِ خود سرمایه همچون یک نیروی اجتماعی است. هدف نظریه‌ی منطق سرمایه دقیقن نشان‌دادن این ویژگی‌های عجیب و غریب سرمایه است. وگرنه در سطح جغرافیایی-تاریخی، شاهد بوده‌ایم که سرمایه چگونه در مقاطعی در برابر نیروهای مخالفش عقب‌نشسته است. مساله این است که عقب‌نشستن‌های مقطعی سرمایه را نباید با نابودی منطق سرمایه یکی گرفت. و این یکی از آن چیزهایی است که یک نظریه‌ی انتزاعی و غیرتاریخی سرمایه در اختیار می‌گذارد.

متین خود معتقد است که برای عملیاتی‌سازی انضمامی ایده‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب به وساطت مفاهیم کمکی و میانجی دیگری نیاز است که برخی از آن‌ها در خود تروتسکی وجود دارند. یکی از آن‌ها مفهوم عقب‌ماندگی است که تروتسکی از دید متین آن را در معنای همبسته با گفتمان استعماری اروپایی از تاریخ مرحله‌گرایانه و بعدتر نظریه‌ی مدرنیزاسیون به کار می‌برد. به گفته‌ی تروتسکی، اگرچه یک کشور عقب‌افتاده مجبور می‌شود تا مسیر کشورهای پیشرفته را پی بگیرد اما این مسیر را به همان شکل طی نمی‌کند. کشور عقب‌افتاده از دید تروتسکی از مزیت عقب‌افتادگی تاریخی برخوردار می‌شود که به آن‌ها اجازه می‌دهد و البته به طور بیرونی وادارشان می‌کند هر آنچه را که پیشاپیش برایش آماده و حاضر است اقتباس کند و به این ترتیب دیگر مجبور نیست وارد مجموعه‌ای از گام‌ها یا مراحل میانی بشود. (۱۸) شاید همین تفسیر بوده که به بروز انقلاب در روسیه در آن شکل خاص انجامید که به رغم نامش، از دید برخی مارکسیست‌ها سوسیالیستی نبود. اینجا البته مشخص نیست منظور از اقتباس و پذیرش محصولات دیگر دقیقن چیست. متین با ارجاع به تروتسکی برای مثال از سلاح حرف می‌زند. اما آیا شکل‌های اجتماعی هم قابل اقتباس هستند؟ یا اینجا فقط محصولات تکنولوژیک مد نظر است؟ و اگر چنین باشد، چرا واردکردن

محصولات صرفن تکنولوژیک باید به این بی‌انجامد که جوامع عقب‌مانده‌تر ضرورتن بتوانند میانبر بزنند؟ مگر واردکردن یک نیروی مولد صرف به طور اتوماتیک به واردکردن روابط اجتماعی همبسته‌اش هم بی‌انجامد؟ متین پاسخ می‌دهد که شکل‌های اجتماعی خارجی فقط به تکنولوژی محدود نمی‌شوند و شکل‌های سیاسی (مانند دولت ملی)، و شکل‌های فرهنگی (مانند مدرنیسم) نیز واردکردنی هستند. افزون بر این، او معتقد است که از آنجایی که تکنولوژی مدرن معمولن برخی روابط اجتماعی معین را پیش‌فرض خود دارد در نتیجه واردکردن یک نیروی مولد در شکل تکنولوژی خودبه‌خود به واردکردن روابط اجتماعی همبسته‌اش نیز بی‌انجامد. او در راستای تایید نظری مثالی را طرح می‌کند: روسیه‌ی تزاری پس از جنگ کریمه در سال ۱۸۵۶ کوشید با مدرن‌سازی صنعت نظامی‌اش از شکست‌های نظامی بعدی جلوگیری کند. از همین رو روسیه نیاز داشت به کارگران مزدی با قابلیت تحرک دسترسی داشته باشد که بتوانند در شهرها در کارخانه‌ها کار کنند. این نیاز به نابودی سرف‌داری فئودالی در روسیه در حدود ۱۸۶۱ انجامید. در نتیجه یک دگرگونی اجتماعی که وقوعش در انگلستان سده‌ها طول کشید تقریبن به طور دفعتی در روسیه رخ داد.

متین در بحث درباره‌ی مفهوم جانشین‌سازی (substitution) تروتسکی استدلال می‌کند که این مفهوم بر جایگزین‌های متنوعی در موجودیت‌های سیاسی عقب‌افتاده دلالت دارد. متین اینجا به جایگزینی نهادها و ابزارها اشاره می‌کند و می‌گوید این فرایند جانشین‌سازی ضرورتن شکل‌های مخلوطی را تولید می‌کند که از آنجایی که نسبت به جامعه‌ی مقصد، نارگانیک هستند، آکنده از تنش اند (۱۹). بر همین مبنا است که گفته می‌شود شرایط عقب‌افتادگی به خلق امکان‌های سیاسی و توسعه‌ای جدید می‌انجامد که نظریه‌های اروپامحور یا تک‌خطی تاریخ، سرکوب‌شان می‌کنند. وقوع انقلاب سوسیالیستی در روسیه‌ی عقب‌افتاده از دید متین نمونه‌ی آشکاری از این امکان‌های جدید است. متین مفهوم دیگری را نیز پیش می‌کشد: تبدیل تاریخی (historical reshuffling) که متضمن تغییر در توالی توسعه‌ای فرایندهای قدیمی‌تر دگرگونی مدرن است. از دید متین این مفهوم در فهم ماهیت صنعتی‌سازی، مدرنیزاسیون سیاسی و تکوین دولت‌ملت در کشورهای به اصطلاح دیرآمده جایگاهی کلیدی دارد.

کتاب استدلال می‌کند که نظریه‌پردازی تجربه‌ی مدرنیته و انقلاب ایران، بر حل مساله‌ی گسترده‌تر اروپامحوری مبتنی است که مستلزم ادغام برداشتی به لحاظ هستی‌شناسانه متکثر از جامعه در قلب نظریه‌ی اجتماعی است؛ چیزی که از دید متین در نظریه‌ی توسعه‌ی ناموزون و مرکب تروتسکی موجود است. متین از این چارچوب نظری برای تبیین شرحی آلترناتیو از مدرنیته‌ی ایرانی که در انقلاب ۱۹۷۹ به اوج می‌رسد استفاده می‌کند. او در فصل دوم کتاب ایده‌ی پایداری یک دولت استبدادی درون تولیدشده را همچون کلیدی در فهم تاریخ ایران بازاندیشی می‌کند. برای این منظور او به ارزیابی انتقادی مفاهیم فئودالیسم و دولت آسیایی می‌پردازد که برای تبیین ایران پیشاسرمایه‌دارانه مورد استفاده قرار گرفته‌اند. استدلال می‌شود که برای فهم مشخصه‌ی مرکزگرا و مطلق‌گرای دولت‌های ایرانی پیشامدرن بهتر است آن را بر حسب تاثیر ضرورت بیرونی یک جامعه‌ی کوچ‌رو (nomadic) بر جامعه‌ی عمدتن بی‌تحرک/یکجانشین (sedentary) ایران ادراک کرد که منجر به شکل‌گیری یک شکل دولتی آمیخته‌ی عشایری/کوچ‌روبی‌تحرک شد که فروکاستنی به ساختار درونی ایران نبود (۲۰). متین این را در بطن مطالعه‌ی تجربی دولت صفوی (۱۷۲۲-۱۵۰۱) می‌کاود. در فصل سوم، متین این برداشت را به چالش می‌کشد که انقلاب مشروطه یک انقلاب بورژوازی (ناکام یا ناکامل) بوده است. او استدلال می‌کند که خود مفهوم انقلاب بورژوازی توسعه و گسترش سرمایه‌داری را خلط می‌کند. متین در بستر توسعه‌ی ناموزون و مرکب سرمایه‌داری نشان می‌دهد که انقلاب مشروطه یکی از نمونه‌های آن چیزی است که تحت عنوان انقلاب عقب‌ماندگی مفهوم‌پردازی می‌کند. فصل چهارم به بررسی انتقادی مدرنیزاسیون تدافعی رضاشاه و جنبش ملی‌شدن نفت محمد مصدق می‌پردازد. نشان داده می‌شود که تبیین‌های موجود از این اپیزودها ناکافی هستند زیرا به شکلی غیرانتقادی نظریه‌های بناپارتیسم و ناسیونالیسم را به کار می‌گیرند که به سبب رویکرد درون‌مدارشان نمی‌توانند علل و بسترهای بین‌المللی این اپیزودها را دریابند. استدلال متین این است که به‌قدرت‌رسیدن رضاخان باعث شد تا واژگونی لحظه‌های اقتصادی و سیاسی دگرگونی مدرن مندرج در انقلاب مشروطه با تحمیل یک دولت‌ملت بوروکراتیک مرکزگرا بر یک جامعه‌ی غیرملی پاره‌پاره و عمدتن شبه‌فئودالی تقویت شود. از دید متین این ملغمه‌ی نامتقارن درون بر سازش طبقاتی با اریستوکراسی زمین‌دار و از لحاظ ایدئولوژیک بر ناسیونالیسم الیت‌ها مبتنی بود. متین معتقد است که دقیقن همین فورماسیون هیبریدی ناپایدار – که مستقیمن به واسطه‌ی روابط بین‌الملل ایران شکل گرفته بود – است که جنبش ملی‌سازی نفت مصدق به دنبال دگرگون‌کردن و تبدیلیش به یک دولت ملی خودمختار (sovereign) برآمد تا از این طریق بتواند بر عقب‌افتادگی ایران و جاذبه‌ی کمونیسم

(out-appealing communism) غلبه کند. فصل پنجم تبیین پارادوکس فروپاشی دولت پهلوی دوم را بر حسب مفاهیم دولت رانتیر و توسعه‌ی ناموزون به چالش می‌کشد و استدلال می‌کند که شکنندگی ساختاری دولت پهلوی را باید بر حسب ماهیت متضاد ملغمه‌های نامتقارنی فهمید که انقلاب سفید شاه که خود به طور بیرونی برانگیخته شده موجب شده بود. متین اینجا به مقایسه‌ی ایران با دولت‌های آلمان و روسیه می‌پردازد و می‌گوید بر خلاف این دو که مجبور شده بودند تا برای تامین مالی پروژه‌های صنعتی‌سازی‌شان (که برآمده از فشارهای ژئوپلیتیکی بود) عمدتاً بر تشدید استخراج ثروت درونی اتکا کنند، دولت پهلوی به درآمدهای بیرونی عظیمی دست یافته بود که ناشی از فروش نفت و حمایت خارجی قدرت‌مند بود (۲۱-۲۰). به گفته‌ی متین این وضعیت باعث شد تا نیازی به استفاده از انباشت سیاسی درونی تشدیدشده (انباشت اولیه؟) برای صنعتی‌سازی نباشد. در پاسخ به این مساله که چرا صنعتی‌سازی در دوران قاجار و پیش از پهلوی اول هیچگاه در دستورکار قرار نگرفت؟ متین اینجا اضافه می‌کند که مدرنیزاسیون نظامی و اداری تحت عنوان نظام جدید در دوران قاجار عملیاتی شد اما با مقاومت علمای شیعه و متحدانشان در بازار و اریستوکراسی زمین‌دار، شکست خورد. این وضعیت از دید متین سبب شد تا طبقات رقیب سنتی در ایران از نظر سیاسی فرونشانده (pacified) اما از نظر اقتصادی کنار گذاشته شوند و همین این طبقات را قادر ساخت که چالش‌های جدیدی را برای دولت تدارک ببینند (۲۱). متین تصریح می‌کند که دولت‌های اول و دوم پهلوی تا اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ بر یک سازش طبقاتی بین سلطنت، علمای شیعه، و بزرگ‌زمین‌داران بود. محمدرضا شاه پس از افزایش درآمدهای نفتی تلاش کرد تا حکومتش را از این مبنای طبقاتی بگسلاند که در نهایت منجر به سقوطش شد. با این حال از دید متین توفیق این چالش‌ها به خاطر تضاد عمیق‌تری در توسعه‌ی مرکب ایران در اواخر دولت پهلوی بود: تبعیت نفت‌محور افراد انتزاعی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی دولت‌محور از یک دولت مطلقه‌ی ناهنگام که به طور فزاینده فاقد یک ایدئولوژی ملی فراگیر/ادغام‌کننده می‌شد. از همین رو مدرنیزاسیون محمدرضا پهلوی باعث شد تا چیزی تحت عنوان شهروند-تبعه (citizen-subject) ایجاد شود، یک عاملیت هیبریدی که ترکیبی بود از ویژگی‌های جامعه‌شناسانه‌ی شهروندی مدرن با مولفه‌های سیاسی تبعیت (subjecthood) پیشامدرن. همین عاملیت هیبریدی بود که به دلیل آستانه‌ای بودن به ویژه در معرض جاذبه‌ی ایدئولوژیک اسلام انقلابی قرار داشت. فصل ششم نیز نشان می‌دهد که توانایی اسلام‌گرایان در تحمیل هژمونی گفتمانی و بعدتر سیاسی بر انقلاب ایران نهایتاً ریشه در مشخصه‌ی بین‌المللی و در نتیجه هیبریدی ایدئولوژی اسلام انقلابی داشت که جاذبه‌ای بی‌واسطه‌تر و عمیق‌تر آن را برای شهروند-تبعه‌های ایران در پی داشت. چگونه؟ از طریق تغییردادن محتوا و حفظ شکل مجموعه‌ای از ایده‌ها و مفاهیم اسلامی. متین این بحث را از طریق ارزیابی انتقادی اندیشه‌های سیاسی دکتر علی شریعتی و آیت‌الله روح‌الله خمینی پیش می‌برد که از دید او توانستند استراتژی بسیار موثر حفظ شکل و تغییر محتوا را به منظور مدرن‌سازی و رادیکال‌کردن اسلام شیعی محافظه‌کار موجود به یک اسلام انقلابی به کار بگیرند. آن‌ها این کار را از طریق ترکیب مفاهیم غربی و دغدغه‌های مدرن با ایده‌ها و پرکتیس اسلامی، بدون آنکه باعث شوند توده‌ها آشنایی‌شان را با ایده‌ها و پرکتیس اسلامی از دست بدهند ممکن کردند. فصل هفتم نیز جمع‌بندی استدلال کتاب است و نیز به تامل در پیامدهای این استدلال برای ماتریالیسم تاریخی می‌پردازد که در واقع اصلی‌ترین طرف‌گفت‌وگویی کتاب را تشکیل می‌دهد؛ موضوعی که در صفحات پیشین با تفصیل بیشتری به آن پرداخته شد. متین در نهایت اضافه می‌کند که اگرچه استدلال پایه‌اش این است که روابط درون و بین جوامع، یا بین امر اجتماعی و امر بین‌الملل، متقابل برساننده‌اند اما تمرکز شرح تجربی این کتاب بیشتر بر وجه بین‌الملل است و در نتیجه تأثیر انقلاب ایران (درون) بر روابط بین‌الملل و نظم جهانی (بیرون) در کانون بحث نیست و البته از سوی دیگران کاویده شده است (برای مثال: Esposito 1990; Panah 2007). دیگر اینکه در این کتاب منظور از انقلاب، برانداختن سیاسی یک نظم دولتی از پایین و جایگزین‌کردنش با یک نظم دولتی دیگر است (اینجا متین به اندرسون ارجاع می‌دهد). تأکید اینجا بر وجه سیاسی انقلاب است. متین ادامه می‌دهد که او این تعریف را دقیق‌تر از تعریف اسکاچپول از انقلاب می‌داند که آن را همچون دگرگونی اساسی و سریع دولت و ساختارهای طبقاتی یک جامعه می‌داند که با شورش‌های طبقاتی از پایین همراهی و تاحدی به واسطه‌ی آن‌ها انجام می‌گیرد. این تعریف اسکاچپول از دید متین بیشتر تجربه‌ی انقلابی آن جوامع پیشاسرمایه‌داری‌ای را بازنمایی می‌کند که دگرگونی‌های بنیادی دولت و ساختارهای طبقاتی‌شان به دست دولت‌های پسانقلابی نوپدید/نوظهور انجام گرفت (مثل فرانسه). اما مانند روسیه، در نمونه‌ی ایران نیز توسعه‌ی ناموزون و مرکب منجر به یک بازآرایی تاریخی (historical reshuffling) لحظه‌های اجتماعی و سیاسی تجربه‌ی انگلیسی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه شد که به موجب آن دگرگونی‌های بنیادی ساختارهای طبقاتی، یعنی

فضا و دیالکتیک، شماره ۲۲، زمستان ۱۴۰۰

زوال روابط کشاورزی خراج‌گذار و سلطه‌ی روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه پیشاپیش یعنی دو دهه پیش از انقلاب ۱۹۷۹ از بالا عملی شده بود (۲۲)